

جلسه ۴

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ عَلَیْكَ مِنْ سَلَامِ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِينَا وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنَّا لِزِيَارَتِكُمُ السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَهُمْ فَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا»

«اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ اللَّهُمَّ الْعَنِ الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتْ الْحُسَيْنَ وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ اللَّهُمَّ الْعَنُوهُمْ جَمِيعًا».

جهت ثالثه ای که مطرح می فرمایند راجع به افتراق قاعده ای استصحاب با قاعده ای یقین و قاعده ای مقتضی و مانع هست؛ هم چنین با استصحاب قهقرایی. چون در تمام این قواعد اربعه یقین و شک وجود دارد، از این جهت قد یشتبّه الحال که این ها با این که همه شان متقوم به یقین و شک هستند چه فرقی بین این ها وجود دارد؟ فلذاست که دأب آقایان بر این واقع شده است که در همان اوایل بحث استصحاب فرق این قواعد اربعه را هم بیان می فرمایند. فارق هم بین این قواعد اربعه از جهاتی است، یکی از جهت مورد است که مورد قاعده ای استصحاب فرقی با مورد قاعده ای یقین، فرقی با مورد قاعده ای مقتضی و مانع یا مورد قاعده ای استصحاب قهقرایی فرق موردی شان چی هست؟ نه فرق ماهوی آن، فرق موردشان چی هست؟ یک جهت هم در فرق بین این قواعد در این است که آیا مجعول شارع یا مجعول در آن ها با هم چه فرقی می کنند؟ ممکن است کسی بگوید مجعولشان فرقی نمی کند؛ همه ی این ها این است که یقین نباید نقض بشود، حکم همه اش همین است، منتها مورد هایش با هم فرق می کند.

س: طبعاً مجعول متفاوت نمی شود وقتی مورد متفاوت باشد؟

ج: نه ...

س: نه چون وقتی توی این ظرف من دارم جعل می‌کنم درحقیقت در ...

ج: ذات آن فرق نمی‌کند به لحاظ مورد ...

س: بله شبیه هم هستند ...

ج: نه مجعول همین است که این یقین پایدار است ...

س: در کجا؟

ج: همه جا، همه جا هم یقین پایدار است ...

س: نه خب این‌ها فقط شبیه هم هستند ...

ج: یعنی چی شبیه هم هستند؟

س: چون موردشان متفاوت است نمی‌توانیم بگوییم یکی هستند که ..

ج: چرا چرا ...

س: مثل این که شما بگویید آقا مثلاً یک معنای حرفی با معنای حرفی دیگر یکی است و حال این که طرفین

آن‌ها با هم فرق دارد؛ درست است این‌ها شبیه همه هستند مثل منی که در این کلام آمده که در کلام دیگر

است. این‌ها شبیه هم هستند ...

ج: اعتبار یقین در تمام این موارد ...

س: خب وقتی طرفین آن متفاوت است ...

ج: باشد باشد ...

س: ??? آن‌جا حقیقت متفاوتی می‌شود ...

ج: نه نمی‌شود متفاوت ...

س: متقوم به طرفینش هست. جعل متقوم مجعولش هست، موردش هست ...

ج: نه، یقین، حالا تا بعد ببینیم.

این هم یک جهت. جهت دیگر این است که فارق این‌ها از حیث وجه کشف است، اگر گفتیم که در همه‌ی این‌ها کشف وجود دارد و اماره است. خب وجه کشف‌ها هم ممکن است مختلف باشد با همدیگر و آیا آن حالا چه اختلافی دارند؟ محقق خوئی در مصباح فقط از حیث اول بحث را مورد بررسی قرار داده از نظر مورد. اما از نظر ثانی و ثالث این را دیگر فعلاً این‌جا مورد کلام قرار نداده؛ ولی بعضی بزرگان همین‌جا مثل شهید صدر، علاوه بر فرق موردی آن فرق‌ها را هم بعضاً مورد توجه قرار دادند، فرق از جهت حیث کشف نه از جهت باز مجعول چی هست؟ حالا قبل از این‌که افتراق موردی این‌ها بیان بشود یک مقدمه‌ای را تمهیداً بیان می‌فرمایند و آن مقدمه این است که خب روشن است که یقین و شک این‌ها تضاد دارند و لا یجتمعان، نسبت به اگر یک شخص واحد نسبت به یک مسأله‌ی واحده و شیء واحد نمی‌شود هم یقین داشته باشد و هم شک داشته باشد در صورتی که متعلق‌ها یکی باشد و شخص هم یکی باشد و زمان متعلق‌ها و این‌ها هم یکی باشد، همه‌ی این شرایط باشد، این قابل اجتماع نیست، تضاد دارند قابل اجتماع نیستند. بلکه ایشان می‌فرمایند اگر دقت بکنیم اجتماع یقین و شک به تناقض هم برمی‌گردد. چون یقین خاصیت آن این است و ما به الامتیاز این است که احتمال خلاف در آن نیست و شک خصوصیتش این است که احتمال خلاف در آن هست. خب اگر من یقین و شک با هم بخواهد جمع بشود باید هم اختلاف خلاف نباشد چون یقین دارم، هم احتمال خلاف باشد چون شک دارم و احتمال خلاف و عدم احتمال خلاف امران متناقضان هستند. فلذا می‌فرمایند که: «بل باعتبار خصوصیه فیهما متناقضان». البته این‌جا یک بحثی هست که اصلاً تضاد، امتناع اجتماع متضادین به‌خاطر این است که برمی‌گردد به تناقض و ما اصلاً مستحیل بالذات مان یک چیز بیشتر نیست و آن اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین بود. همه‌ی این چیزهای دیگر که می‌گوییم ممتنع است برمی‌گردد به این. مثلاً یا این‌که نه، خودشان در قبال و در عرض امتناع اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین خودش امتناع دارد، عقل امتناع آن را می‌فهمد ولو ذهل از او تناقض و اصلاً توی ذهنش توجه به او نباشد، خود این را که نگاه می‌کند می‌گوید سیاهی و سفیدی با هم قابل اجتماع نیستند ولو این‌که اصلاً ذهنش الان غافل است از این‌که وجود و عدم با هم جمع نمی‌شوند و تناقض دارند، این هم خودش مستحیل می‌داند،

سیاه و سفیدی با هم جمع می‌شوند. و آن را بر نمی‌گرداند به این که وقتی می‌گوییم سیاه است یعنی سفید نیست. حالا اگر بخواهیم بگوییم سفید است پس بنابراین سفید با سفید نیست جمع می‌شود تناقض می‌شود. یا اگر گفتیم سفید است یعنی سیاه نیست، لازمه‌اش این است که سیاه نیست، حالا اگر بخواهد اجتماع سفید با سیاه اجتماع پیدا کند پس سیاه نیست با سیاه هست اجتماع پیدا می‌کند. برای خاطر این می‌شود ...

س: این ارجاعش هست ...

ج: این ارجاع این است. و اگر ما می‌گوییم اجتماع متضادین جایز نیست و ممتنع است به خاطر برگشت آن به این است.

آقای اصفهانی البته این‌ها بحث‌های معقولی و بحث‌های منطقی است، آقای اصفهانی هم در نهائیه الداریه قائل هستند به این که نه، این‌ها در عرض هم هستند و این بر نمی‌گردد علت، ولو آن جهت هم هست ولی این نیست که پایه‌ی امتناع آن باشد و این خودش یک وجه آخری نباشد برای امتناع. حالا این بحث‌ها مال محل خودش، حالا این جا که ایشان می‌فرماید این خصوصیتی دارد، این خب همه‌ی تضادهایش، روی مبنا همه‌ی تضادها. این جا باید عرض کرد که ایشان شاید بخواهند بفرمایند صرف نظر از آن مطلب در شک و یقین مازاد بر آن مطلب یک ویژگی خاصی وجود دارد که مثلاً در سیاهی و سفیدی که این نیست، سیاه است، سفید است، حرکت و سکون، حرکت و سکون، خب فقط آن بحث در آن می‌آید که بالذات بما انه متضادان مستحيل است یا بما این که يرجع الی التناقض. اما در یقین و شک صرف نظر از آن بحث یک ویژگی خاص به خودش دارد و آن این است که یقین اصلاً متقوم است به این که احتمال خلاف را ندهی. سیاهی به چیزی این جور چیزی متقوم نیست و شک متقوم به این است که احتمال خلاف بدهی. پس ولو ما بگوییم سایر تضادها برمی‌گردد به تناقض، اما این دوتا این ویژگی را دارند که باید برگردند، برمی‌گردند.

خب حالا که این مسأله روشن و واضح هست ...

س: ولی حاج آقا در تعریف ایشان، تأیید فرمایش شما می‌گوید تناقض در اعتبار تعریف است ولی تضاد بین کل این دوتا هست، یعنی درواقع می‌گوید به اعتباری که قید شده تناقض است و امکان بین الشک و الیقین تضاد، این هم در ذیل ...

ج: به اعتبار آن خصوصیتی که دارد ...

س: به اعتبار خصوصیتی تناقض است ولی خودشان با هم متضاد هستند.

ج: آن‌جا هم البته به اعتبار آن مدلول التزامی اش هست. وقتی می‌گوییم سفید است مدلول التزامی این است که سیاه نیست، آن وقت اگر بخواهد باشد پس هم نیست هم هست، و هستی و نیستی با هم جمع می‌شود. حالا آن‌جا بحث‌هایی دارد حالا این که ...

س: نه می‌خواهم بگویم ایشان دوتا محل را در نظر گرفتند...

ج: این‌که معنای این‌که این سیاه است سفید نیست خب اگر اجتماع متضادین اشکال نداشته باشد چرا معنایش این است که آن نیست؟ چرا آن نیست؟ خب هست. این‌که بگویی نیست دلالت التزام دارد باید مفروض بگیری که نمی‌شود و الا اگر می‌شد که خب باشد.

س: مختار حضرتعالی چی شد توی آن بحث؟

ج: ظاهر این است که آن‌جا حرف آقای اصفهانی را قبول کردیم در عرض هستند بله.

س: در ضدین می‌فرمایید چه جور است حاج آقا؟

ج: بله؟

س: در ضدین می‌فرمایید که چون اجتماع ضدین محال نیست، ارتفاع ضدین محال نیست اجتماع ضدین که محال است ...

ج: چرا محال است؟

س: اجتماع ضدین، مفهوم، وجوبیان، لا یجتمعان بل یرتفعان که ضدین هستند ...

ج: این‌که تعریفش هست. حرف سر این است ...

س: نه ضدین، دلیل چی؟ ضدین که تعریفش نیست ...

ج: نه این که اجتماع ضدین ممتنع است وجه اش این است که چون به تناقض برمی گردد ...

س: اصلاً بعدش هرچی باشد، ضدین تعریف ...

ج: بابا تعریفش را که می دانیم وجه امتناع اجتماعش را داریم می گوییم....

س: وجه امتناعش را من کار ندارم، شما؟؟؟ به خاطر این که یجتماع و یمكن ان یجتماع فلذا می خواهید

مترتب کنید بعدش که متناقضین نیستند، عرض من این است که ضدین تقوّمش به عدم اجتماع است، چه

مبنای تان آن باشد چه مبنای تان این باشد. اصلاً تقوّم ضدین به عدم امکان اجتماع است ...

ج: چرا امکان اجتماع ندارند؟

س: آقا شما آقا یک لحظه، می خواهید چرایش را بگویید آقا سید بحث چرایش یک بحث است ...

ج: ما چرایش را داریم بحث می کنیم ...

س: پس چرایش را دارید بحث می کنید. چرایش هرچه که باشد این دلیل شما که می گوید که یمكن ان

یجتماع، اصلاً با ...

ج: نه، این یک حاشیه ی گذرایی بود برای این که آنهایی که می گویند برمی گردد، چرا می گویی برمی گردد؟

چرا می گویی اجتماع ضدین به اجتماع نقیضین برمی گردد؟ چون وقتی می گوییم سیاه است یعنی سفید نیست

درست؟ و وقتی می خواهی بگویی در عین این که سیاه است سفید است پس سفید نیست که لازمه ی سیاه

بودن بود با سفید هست جمع می شود، پس هست سفید، نیست سفید، این تناقض دارد. اشکال این است که

شما که می گوید سیاه است پس سفید نیست این را از کجا درمی آورید؟ همین جا که می خواهی به تناقض

برسانی آن را ...

س: گفته که لا یجتماع است دیگر

ج: لا اله الا الله.

خب بعد به خدمت شما عرض شود که حالا بعد از این که این روشن شد که بالاخره یقین و شک از شخص واحد نسبت به شیء واحد لا یجتمعان. حالا اگر یک وقتی پس بخواهد در عالم در صفحه‌ی نفس‌ه‌ی کسی هم یقین باشد هم شک باشد لا محاله باید یکی از این سه حالت رخ بدهد تا این شک و یقین بتواند جمع بشود. یا اصلاً متعلقات‌های یقین و شک متباین باشد، او یقین به یک چیزی خورده شک به یک چیز دیگر خورده یا اگر متعلقات‌ها ذاتاً یکی هستند زماناً دوتا باشند، تباین زمانی داشته باشند یا اگر ذاتاً یکی هستند زماناً هم یکی هستند زمان یقین و شک متباین باشد. زمان یقین و شک متباین باشد. پس یا متعلقات‌ها اصلاً تباین داشته باشند ولو زمان یقین و شک که مع هست. ولی آن‌ها متعلقات‌ها جدا هستند. مثل این که مثلاً یقین دارد به قیام زید و شک دارد در قعود عمرو، یقین دارد به عدالت زید و شک دارد در اجتهاد زید. آن اجتهاد است آن عدالت است، به هم ربط ندارند، دوتا موضوع مختلف هستند. پس یا باید متعلقات‌ها متباین باشند یا زمان متعلقات‌ها متباین باشند یا خود یقین و شک زمان‌شان متباین باشد. حالا یقین دارد بعداً شک می‌کند، قبلاً شک داشته حالا یقین می‌کند. در این سه صورت قابل اجتماع هستند. حالا این که روشن شد حالا می‌فرمایند آن جایی که تباین دارند متعلقات‌ها و هیچ ارتباطی اصلاً با هم ندارند آن متعلق با این متعلق، این جا که اصلاً از بحث قواعد اربعه خارج است و مورد هیچ کدام از قواعد اربعه نیست. اما آن جا که با هم ارتباط دارند، مثل این که متعلقات‌ها مختلف هست ولی این متعلقات‌ها بهم ارتباط دارند، مثل این که یقین شما به وجود مقتضی یک چیزی است و شک شما در وجود مانع است. مثلاً می‌دانید که مقتضی برای احتراق موجود شده، شک در وجود مانع دارید، رطوبت هست یا فاصله چقدر هست و امثال ذلک یا یک عائقی موجود است؛ این جایی که یقین به مقتضی دارید شک در مانع دارید این جا جای قاعده‌ی مقتضی و مانع است. پس ما در قاعده‌ی مقتضی و مانع یقین و شک مانع اجتماع پیدا می‌کند ولی یقین مانع به یک چیزی می‌خورد، متعلق یقین مانع مقتضی است، متعلق شک مانع وجود مانع است و شک در مقتضی هم نداریم، مقتضی را به آن یقین داریم شک در بقاء آن نداریم در هیچی آن شک نداریم. و اگر نه، حالت دوم بود یعنی متعلقات‌ها یکی بودند ولی زمان‌شان با هم متفاوت است، این هم دو قسم می‌شود؛ مثل این که یقین دارد به حیات زید در گذشته، می‌داند

دیروز زنده بود، شک در حیات زید دارد اما زمان شک زمان، متعلق شک او حیات امروزش هست. که قهراً این جاها شک در معمولاً مثل شک در بقاء می شود دیگر، حیات دیروز حیات امروز. حیات دیروز مورد یقین است حیات امروز مورد شک است. متعلق ها حیات است ولی زمان حیات ها با هم فرق می کند، زمان حیاتی که متعلق یقین است غیر از زمان حیاتی است که متعلق شک است. این موارد موارد استصحاب است که درحقیقت زمان متیقن سابق است بر زمان شک. و اگر عکس این شد زمان ها مختلف است ولی زمان شک متقدم بود بر زمان متیقن و متعلق یقین؛ مثل این که الان می داند فلان شیء حالش چه جوری است، نمی داند قبلاً چه جور بوده؟ همین قبلاً چه طور بوده؟ که مثالی که حالا زده می شود در استصحاب قهقرایی همین جور است. به قهقرا می خواهیم ببریم، به پشت سر می خواهیم ببریم. می داند الان این واژه توی عرف حالا یا لغت حالا معنایش این است. این را می داند پس یقین دارد به این که این لفظ معنایش این است فی هذا الزمان، شک دارد این لفظ در زمان گذشته معنایش چه بوده؟ پس متعلق یقین زمانش متأخر است زمان شک متقدم است. این جا همان استصحاب قهقرایی است که در باب لغت و ظهور جمل و این ها گفته می شود که استصحاب قهقرایی دارد یا اصالة الثبات فی اللغة از آن تعبیر می کنند.

س: اصالة عدم نقل

ج: یا استصحاب عدم نقل. و اگر حالت سوم، و یا باید حالت سوم باشد گفتیم. یعنی زمان یقین و شک با هم تفاوت بکنند ولو متعلق یقین و شک ذاتاً یکی است زماناً هم یکی باشد. این جا هم دو جور است. تارة شک داشته یعنی زمان شک متقدم بر زمان یقین باشد. شک داشته فلان چیز این طور هست یا نه؟ بعد یقین پیدا کرد. شک داشت عادل است یا عادل نیست؛ حالا یقین به عدالت پیدا کرد. خب این جا هم روشن است که باید طبق یقینش عمل بکند که آن حالت منقلب شده و این هم باز مورد هیچ کدام از قواعد اربعه نیست. ولی اگر یقین داشته سابقاً و الان شک در همان متیقن پیدا می کند فی نفس ذلک الزمانی که یقین داشته که به این می گویند شک ساری در مقابل باب استصحاب که شک طاری به آن می گویند. پس فرق استصحاب و شک ساری در این است که استصحاب و قاعده یقین که به این قاعده یقین می گویند این است که در استصحاب

شک طاری است، در قاعده یقین شک ساری است. یعنی شک سرایت می‌کند به همان که قبلاً به آن یقین داشته. می‌فرمایند بحث از قاعده یقین و قاعده مقتضی یا مانع بعداً خواهد آمد. منتها بحث از استصحاب قهقرای این را همین جا مختصراً در ضمن چند سطر از آن بحث می‌کنند. چون دیگه بعداً بحث نمی‌کنند همین جا یک بحث مختصری که البته حق آن هم ادا نشده در ضمن چند سطر این جا بحث می‌کنند از آن که حالا ان شاء الله ما باید این را بحث بکنیم.

خب پس افتراق در حقیقت این قواعد اربعه از نظر مورد جریان روشن شد. و حاصل این شد که در استصحاب در حقیقت زمان شک و یقین، زمان متیقن و مشکوک مختلف است. موردش جایی است که زمان متیقن و مشکوک مختلف است و ممکن است زمان شک و یقین هم مختلف باشد ممکن هم هست متحد باشد. قبلاً یقین کرده به یک چیزی؛ حالا شک می‌کند در این که آن چیز در این زمان متأخر هست یا نیست؟ یا نه، همین الان یقین برایش پیدا می‌شود. قبلاً این جور بوده و همین الان شک دارد که در زمان متأخر چه طور است؟ اما در قاعده یقین شک می‌خورد به چی؟ به خود آن متیقن سابق و نتیجه‌اش این است که در قاعده یقین اصلاً یقین باقی نمی‌ماند. تکویناً از بین می‌رود. ولی در استصحاب نه، یقین سابق تکویناً از بین نمی‌رود، سر جای خودش باقی است. یقین به حالت سابقه از بین نمی‌رود، سر جایش باقی است ولی در قاعده یقین نه، دیگه اصلاً نسبت به حالت سابقه یقینی برایش وجود ندارد. و در قاعده مقتضی و مانع اصلاً متعلق یقین و شک دوتا است. خلافاً لاستصحاب، آن وجود مقتضی است. یقین متعلقش وجود مقتضی است، شک وجود مانع است. خب به این شکل که بیان کردیم. در بعضی تعبیرات این جور آمده که این جوری فرق گذاشتند که در باب استصحاب ما یقین به حدوث و شک در بقاء داریم. یقین مانع به حدوث می‌خورد شک مانع به بقاء می‌خورد. اما در باب قاعده مقتضی و مانع یقین مانع به مقتضی و شک مانع در مانع می‌خورد نه بقاء آن مقتضی، نه بقاء آن چیزی که یقین به آن کردیم، در قاعده یقین هم شک ما به خود آن یقین می‌خورد نه در بقاء آن.

محقق شهید صدر قدس سره به این تعبیر به این که فرق را این جور بگذاریم، که شک در بقاء است؛ یعنی یقین به حدوث و شک در بقاء است یک مناقشه‌ای دارند و می‌گویند این تعبیر تعبیر تمامی نیست. چون نمی‌توانیم

بگوییم استصحاب حتماً... در مورد استصحاب حتماً شک در بقاء است. و قهراً من عرض می‌کنم که نمی‌توانیم بگوییم در باب استصحاب حتماً تعبد به بقاء است. چه‌طور؟ می‌فرمایند اگر مثلاً شما یقین کردید که یک حادثه‌ای یا در آن قبل حادث شده یا در آن ثانی حادث شده، و الان قهراً نمی‌دانید که در آن ثانی هست یا نه؟ این حادثه یا در آن قبل حادث شده یا در آن ثانی حادث شده، این‌جا هم لاتنقض الیقین بالشک می‌توانیم بگوییم یقین که تو یقین داری بالاخره این حادث شده دیگه، حالا یا در آن حال یا در این آن ثانی، شما در آن ثانی بناء بر وجودش بگذار و نقض نکن یقینت را به شک،

س: ما بالاخره می‌دانیم در آن ثانی این قضیه محقق شده، درست است؟

ج: بله؟

س: یعنی درواقع نمی‌دانیم آن اول بوده که اگر آن اول باشد آن دوم هم هست یا نه؟ آن اول نبوده آن دوم؟؟

ج: نه، نه این‌که اگر در آن اول بود در آن دوم نیست.

س: هست. برعکس،

ج: نه، شک داریم.

س: اگر آن اول نباشد آن دوم حتماً هست؟

ج: نه، این‌جوری است. این شیء حادث شده؛ نمی‌دانیم در حال قبل حادث شده که ممکن است اگر قبل

حادث شده در آن ثانی هم باقی باشد.

س: ممکن هم هست رفته باشد؟

ج: ممکن هم هست رفته باشد بله، و ممکن هم هست اصلاً در آن ثانی اصلاً حادث شده باشد.

س: آن‌جا یقین به چی داریم؟

ج: یقین به اصل وجود پیدا کردن این که داریم.

س: اصل را نه، آن ثانی که می‌فرمایید این یقین...

ج: آن ثانی همین، آن ثانی امرش مردد است بین این که یا در آن حادث شده اصلاً و یا آن که در آن قبل بوده باقی است در آن، خب این جا که شارع ما را متعبد می کند می گوید بگو در آن ثانی هست اگر معنای استصحاب تعبد به بقاء باشد خب این جا شبهه مصداقیه می شود. چون اگر در آن ثانی اصلاً وجود پیدا کرده باشد چه جور من تعبد به بقاء پیدا کنم؟ بقاء نیست حدوث است.

س:؟؟ که بقاء باشد

ج: حدوث است. و حال این که این مورد مشمول ادله استصحاب هست.

س: مشمول لغت استصحاب را که حضرت عالی می فرمودید چی؟

ج: بله؟

س: اگر خاطر شریف تان باشد می فرمودید که استصحاب ادقّ از ابقاء ماکان است. مشمول آن لغت استصحاب می شود...

ج: آره، چون استصحاب یعنی چه؟ یعنی اخذ الشیء مصاحباً، این را مصاحب خودت بگیر، خب هست.

س: ابقاء دیگه توی آن نیست دیگه؟

ج: ابقاء لازم نیست. ما نگفتیم ابقاء توی آن ...، مصاحباً، توی کلمه که ابقاء نیفتاده که.

س: لذا لغت صادق است.

ج: آره، فلذاست ایشان می فرماید که چون این طوری است...

س: ایشان چه جور است می گوید که این طوری است؟ چه جوری می گوید لا تنقض این جا را می گیرد؟

ج: خب لا تنقض یقین بالشک دیگه،

س: لا تنقض به چی؟

ج: الان شما یقین که داری که این پیدا شده که؟

س: اصل زمان مهم است.

ج: بله؟

س: اصلش را من می دانم.

ج: آهان! پس ملاک استصحاب این است که اگر یقینی مفروغ عنه بود، وجود یک چیزی مفروغ عنه بود و حالا شما نمی دانی هست یا نیست؛ نقض نکن، آثارش را مترتب نکن.

س: اخذ الشيء مصاحباً در تطورات زمانی است یا لاتنقض الیقین بالشک به لحاظ تطور زمان و آنات متیقن و مشکوک است و لذا....

ج: چرا؟ کجایش نوشته این حرف ها را؟ این حرف ها کجایش نوشته؟

س: اخذ الشيء مصاحباً؛ من یک چیز را در یک آن که دو حالت برایش متصور نیستم. در دو آن است که در یک آنش بوده، در یک آن می خواهم حالا آن را اخذ کنم. تطور زمانی که در آن هست فلذا در این جا من درست است که اصل شيء را متیقن من موجود است. لاتنقض الیقین اصلش هست اما لاتنقض الیقین بالشک؛ وقتی من می خواهم نقض نکنم یعنی یک چیزی داشتم؛ حالا می خواهم نقض نکنم. خب این که معلوم نیست قبلاً موجود بوده باشد. یعنی درواقع این اصلاً، سؤال ما این است. زمان متعلق؛ خودش درواقع انقلاب ذات متعلق را پدیدار می کند. چرا؟ چون شک و یقین ما می خورد به جمیع خصوصیات مقومه ی یک موجود در خارج و موجود در آن اول غیر از موجود در آن ثانی است. ببینید؛ شما دارید می گوئید که ما در استصحاب ج: چرا؟ مگر شما حرکت جوهری قائل باشید و کل استصحاب....

س: نه، جوهری قائل نیستیم چون حالت نفس ما این اقتضاء را دارد.

ج: چرا؟

س: حالت نفس ما که من الان یقین پیدا می کنم، یقین پیدا می کنم که فلانی در فلان ساعت در فلان حالت وجود دارد. در آن بعدی که شک می کنم درواقع حالت نفس من منقلب شد فلذا متعلق منقلب شده.

ج: ببینید؛ نه، شما الان یقین دارید سر ساعت ۸ می دانید یا زید سر ساعت ۸ ایستاد یا قبل از ۸ ایستاده که ممکن است آن ایستادگی ادامه داشته باشد. حالا اگر اثری بر این که سر ساعت ۸ ایستاده باشد مترتب باشد؛ خب این جا لاتنقض الیقین بالشک می گوید می دانی که ایستادگی برای این بوده؛ نقض نکن.

س: مصاحبش باش!

ج: مصاحبش باش! چرا؟ برای این که وقتی چیزی «فرقت عن وجوده» و یقین به وجودش پیدا کردی انقصه بیقین آخر که بدانی نیست. تو که یقین آخر نداری که...

س: این جا من می دانم که یا ساعت ۸ موجود شده یا ساعت ۸ یک دقیقه قبلش موجود شده، من چه چیزی را می دانم که اخذ الشیء مصاحبم کنم؟ اصلش که اصلش هست. شما در زمان دارید شک می کنید.

ج: بله، و هذا الفرق که قوم گفتند که در قاعده....

س: این اختلافی است حاج آقا یا؟؟

ج: نه، حالا صبر کنید تا بگوییم. حالا این فرمایش شهید صدر است. ایشان فرموده که این فرقی که قوم گذاشتند گفتند که در استصحاب شک در بقاء است و در قاعده یقین این طور نیست. شک در بقاء نیست ایشان می فرمایند «و هذا الفرق صحیح، و ان كان ينبغي تمحيصه بان الاستصحاب لا يتقوم بالشك في البقاء بل بالشك في شيء فرغ عن ثبوته»، شک می کنیم در یک چیزی که فارغ هستیم از ثبوت آن «و ثمرته تظهر فيما إذا علمنا إجمالاً بحدوث شيء اما الآن أو قبل ساعة و على تقدير حدوثه قبل ساعة يحتمل بقاءه فانه هنا يجري الاستصحاب رغم ان الشك في البقاء ليس فعليا على كل تقدير، لأنه شك في ثبوت شيء فرغ عن ثبوته و هو يكفي لصدق نقض اليقين بالشك»، این فرمایشی است که ایشان دارد. این جا یک تأمل آمایی لازم است که اگر ما بگوییم نه، در استصحاب شک در بقاء هم لازم است. بگوییم استصحاب شک در بقاء.

س: مقومش است یعنی؟

ج: مقومش است. حتی اگر این را بگوییم در مانحن فيه مثالی که ایشان می زنند باید بگوییم که آثار متیقن را باید بار کنیم. چرا؟ برای این که از دو حال خارج نیست. یا الان حادث شده که اگر الان حادث شده من استصحاب احتیاج ندارم.

س: یا تعلیقی؟؟

ج: یا، آره، اگر قبل بوده من استصحاب دارم دیگه، شک در بقاء دارم. شارع گفته شک، هر جا شک در بقاء است. ضمّ دو امر به هم نه این که بخواهیم به، نه، ضمّ دو امر به هم می کنیم همین نتیجه را می گیریم.

س: یعنی می خواهید ضمّ اصل به وجدانی بکنی؟

ج: بله، نه، نه، نه، نه ضمّ اصل به وجدانی که در آن جا با آن موضوع می سازیم. ضمّ دو امر... امرین می گویم آقا؛ این موضوع ذی اثر من یا الان پیدا شده؛ علم دارم دیگه، یا الان پیدا شده پس موضوع اثر هست. یا اگر قبلاً پیدا نشده شارع گفته شک در بقاء، پس من شک در بقاء می کنم. شارع گفته که هر وقت شک در بقاء کردی بگو هست.

س: در هر صورت می توانیم ...

س: حاج آقا؛ شک در بقاء را اگر

ج: پس بنابراین الان چیه؟ می گویند آقا؛ احداً امرین است دیگه.

س:؟؟ آن تعلیق دارد. آن تعلیقش اگر کسی بگوید مانع است دیگه

س: این حرف یخطر؟؟ بالمانع؟؟ ولی این حرف فکر نکنم درست؟؟

س: یخطر؟؟

س: چرا؟ آره، بخاطر؟؟ چرا؟ چون که کسی که مقومش را شک در بقاء می داند یعنی چه؟ یعنی باید یقین به حدوث داشته باشد و چون یک طرف احتمال این است که در آن ثانی اصلاً حادث شده یعنی ممکن است که در آن اول

ج: علی تقدیر، این جوری است، می گوئیم در آن ظرف، در آن فرض اگر در حالا حادث نشده پس استصحاب هست.

س: پس خلاف فرض است، خلف فرض شما

س: نه دیگه؛ بنابر تعلیقش خلاف نیست دیگه؛ مگر کسی تعلیق مانع است؟؟

س: فرض شما مگر این نیست که مقوم استصحاب شک در بقاء باشد؟ تا حالا بحث اصلاً این بود دیگه که آن‌هایی که می‌گفتند مقوم شک در بقاء است می‌گفتند همیشه لازمه شک بر بقاء یقین به حدوث است...

ج: آقا این می‌دانی مثل چی می‌ماند؟

س: این جا یقین به حدوث هم؟؟ شک در بقاء داشته باشی

ج: مثل این می‌ماند. جایی که بینه هست که استصحاب نیست. دو نفر آمدند می‌گویند آقا! این فرش (که من قبلاً یقین دارم نجس بوده) دو نفر آمدند می‌گویند این فرض متنجس است. من الان نمی‌دانم این‌ها عادل هستند یا عادل نیستند مثلاً، می‌گویم چی؟ می‌گویم یا این‌ها عادل هستند بینه است. اگر عادل نیستند استصحاب است.

س: آهان! این بینه بودن؟؟ خیلی

ج: می‌گویم همین است. می‌گویم یا الان حادث شده؛ خب اثر است یا قبل بوده پس استصحاب دارد.

س:؟؟ تعلیقش قطعی است دیگه

ج: یا قبل بوده پس استصحاب دارم.

س:؟؟

س: فقط تعلیق مانع نیست حاج آقا در استصحاب؟؟

ج: فقط همین.

س: وقتی که بینه قائم بشود بر عدالت این دو شخص؛ یقین سابق شما به حدوث عدالت (نجاست فرش فرمودید یا عدالت فرمودید)؟

ج: نه، نجاست.

س: نجاست فرش، فرقی نمی‌کند. نجاست فرش اگر کسی؟؟ به تو بینه بخواهد بدهد حالت سابقه فرش بر حدوث نجاست که اختلالی ایجاد نمی‌شود تا شک در بقاء....

س: شک داریم عادل هستند یا عادل نیستند////

س: در حالی که این جا در مانحن فیه به واسطه حدوثش در آن ثانی ابتداءً با این فرض و احتمال یقین ج: خب می دانم. درست است. می دانم این درست است. من الان نمی توانم بگویم که این بقاء است یا بقاء نیست. اما از نظر عملی من چه می گویم؟ حرف آقای صدر را ننیم و بگوییم از ادله فهمیدیم که اصلاً استصحاب یعنی ابقاء ماکان....

س: ابقاء ماکان صدر صد موجوداً.

س: خب تعلیقش؟؟

ج: بابا؛ ابقاء ماکان یعنی به شیخ انصاری که می گوید ابقاء ماکان است یا آقای آخوند که می گوید حکم به بقاء ما کان است، همین فرض را می گوئیم. می گوئیم این جا ما باید چه کار کنیم؟ آن ها چه می گویند؟

س: می گویند یا عادل است که بیّنه است یا نیست که استصحاب است.

ج: پس مشکلی ایجاد ...، که آقای صدر می گوید اگر آن را بگویی مشکل درست می شود. مگر فقط کسی بیاید بگوید که شما موضوع یقین بکنی...

س: می دانم، تعلیق را؟؟

ج: خب حالا این یک مطلب. چون مطالب دیگری هم این جا هست که ان شاء الله برای جلسه بعد. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

پایان